



۲۰۱۸/۱۲/۲۲



محمد ولی آریا

## مناجات سیاسی



الهی تو انسان، خلیف زمین ساختی  
از آن گنج نعمت تو عقلش بر افراختی  
سپس در جدال به ابلیش انداختی  
در این راز پنهان چه حکمت تو پرداختی

الهی، همه بر اسرار نهران نگران اند و ما در راز عریان سرگردان، همه از نداشتن گریان اند و ما در مجمر نکاشتن بریان.  
الهی، ما را ده بار بیشتر از دیگران هدایت نما، تا بار صدم گریبان دریده نشویم و ما را صد بار بیشتر از دیگران  
حافظه عنایت فرما، تا بار هزارم از همان یک سوراخ گزیده نشویم .

الهی، همه خلیق تدبیر کار خویش به خادمان با کفایت بسپارند و ما مهار کاروان بر مخدومان بی درایت بندیم، همه  
به افق های دور راه می برند و ما به قبور.

الهی، همه اغیار از داشته ما حسودند و ما از نداشته خویش خوشنود، همه از آنچه دارند کامگارند و ما از دردی که نداریم بیمار.  
الهی، همه بر حمار می زنند تا هدایتش کنند و ما بر پالانش می زنیم تا حمایتش کنیم .

الهی، آنچه از تقصیر، خود می کنند از تو می پندارند و آنچه را هدایت تو است، شاهکار دیگران می شمارند و سر  
فراز اند که کشت حقیقت می کارند، باشد که چه ثمری بر میدارند .

الهی، وعده تو است که حق می آید و باطل می بر آید. دشمنان حق، باطل را می آریند تا حق چهره ننماید؛ اما باز  
حق از درب دیگری می درآید .

الهی، کسانی نقاب دوستی تو بر چهره دارند؛ اما تخم فساد می کارند و منافقانی نشسته اند تا همه را از تو بشمارند  
الهی، در هر جای کهنه می فرساید و نو می آید، در دیار ما هر فرسوده ای خود را از نو می آراید و نوای مرگ از  
همان گور ویران می سراید.

الهی، همگان به عقل خویش میزانند و نرد اندیشه های ناب میبازند، ما به عقل دیگران میزانیم و با اندیشه خود باخته سر فرازیم.  
الهی، هر خطه ای را آب در کنار است، ما را بر سینه کوه هائی از سنگ بار است .  
الهی، دشت و دمن ما لاله زار از کشت افیون است و دریای ما سرای جگرگوشه های مجنون .  
الهی، گوی شهامت می ربودیم و نوای آزادگی می سرودیم، از آنروز که بر دامن غیر غنودیم، گوئی بر صفحه تاریخ نبودیم.  
الهی، هر که را زبانش رشته هم بستگی ها است، ما را زبان حربۀ گسستگی ها. کاسب کاران زبان باز جنگ زرگری،  
کیسه های زر دوخته اند و بی زبانان خوشباور در آتش بی هیزم، نیم سوخته اند.  
الهی، دجال جهالت پیشه، خویشان را طالب العلم نامد؛ اما جز درس دهشت نداند، خویشان را لشکر ایمان خواند؛ اما  
خنجرش از پشت جز قلب مومن نخلاند.  
الهی، مزدوران مکار از حضور دگر دینان در دیار ما می نالند؛ مگر خود زمینه ساز آند و اغیار جفا کار آنها را  
مسبب می شمارند؛ مگر هردو بازیگر همان درامۀ نو استعمار اند .  
الهی، این مار دو سر که یک سرش خود را طالب ایمان شمارد، مگر ریش جز در محضر اغیار ستمکار نخارد،  
سر دیگرش که نقاب سیاه بر صورت و هوای سلطنت بی ریشه دارد، تخم دیگری برای تداوم این راز آشکار میگرد.  
الهی، هر که شر انگیخت و خون این ملت معصوم ریخت، از کیسه ملت به فرمان غیر، صله می گیرد و بر سریر  
بی تاج می نشیند و فردا هیولای دیگری دستور ادامه پیکار می گیرد، و این داستان هیچ پایان نمی پذیرد.

پایان



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می توانند با  
"کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

مناجات سیاسی

[Aria\\_m\\_wali\\_monaadjaat\\_siyaasi.pdf](#)